

تن آدمی شریف است ...

- ۸ -

آن دوست که دیدنش بیاراید چشم
ما را ز برای دیدنش باید چشم
بی دیدنش از گریه نیاساید چشم
مگر دوست نبیند به چه کار آید چشم
ابوالحسن خرقانی

باید از گفتگوی درباب کوران کم چشم ببوشیم که سخن به درازا کشیده است ، با همه اینها ، باز هم هستند کسانی که ناینامی آنها به صورتی وبه مناسبتی در تاریخ یاد شده ، و اصولاً این یاد از ناینامیان همیشه با توجه به هوش و قدرت ذکاوت آنان همراه است که به قول روانشناسان وقتی عضوی از اعضاء یا حسی از حواس بشر علیل شود یا از کار افتد ، قدرت آن بین سایر اعضاء و حواس سرشکن می شود و سایر اعضاء کوشش می کنند که نقص را جبران کنند و به همین سبب در فارسی ، برای کوران ، لقب روشندل بر گزیده اند و « چراغ ملی » یا « عین ملی » لقب داده اند اگر چه ته رنگ طنزی نیز در آن نهفته است و من گمان کنم ، اینکه اعراب آن رند کور بینا دل را « ابوالعیناء » لقب داده بودند از اینگونه بوده است :

او محمد بن قاسم از احفاد سلیمان ضریر بود و در ۱۹۱ هـ [= ۸۰۶ م.] در اهواز متولد شده و در چهل سالگی ناینما شده بود و از هواخواهان برمکیان بود و چندان قدرت و ثهور و بی باکی داشت ، که گویند روزی به مجلس یکی از وزراء رفت ، در آنجا حدیث جود بر امکه بود و ابوالعیناء تجلیل فراوان کرد . وزیر گفت : چند از کرم و جود اینان ، همه این حکایات جز جعل و مصنوع مشتی و راق و مؤلف دروغزن نیست . ابوالعیناء بی محابائی گفت : پس این وراقان و مؤلفین چرا در حضرت وزیر از جعل این اکاذیب فرو ایستاده و سکوت کرده اند ؟ هم این مرد وقتی به دیدار عبدالله بن سلیمان وزیر منتضد رفت ، وزیر گفت : مرا معذور دار که کار فراوان دارم . ابوالعیناء گفت : آنروز که ترا کار نباشد مرا نیز با تو کاری نیست ! این رند طنز گوی ، روزی در کنار کسی ایستاده بود ، از همسایه پرسید کیستی ؟ او گفت : یکی از فرزندان آدم . ابوالعیناء گفت : خدا ترا طول عمر دهد ، من گمان می بردم دیر یست تا این نسل بر افتاده است ! (۱)

اشاره ای که در باب کوری خود دارد اینست که وقتی متوکل خلیفه به او گفت : منادمت

۱- و ظاهراً همین مضمون بود که ابوالعلاء سالها بعد آنرا به شعر در آورد (خطاب به خود):

ابوالعلاء ، این سلیمان عماك قد اولاك احسانا
انك لو ابصرت هذا الوری لم یر انسانك انساناً

ای ابوالعلاء پسر سلیمان ، کوری به تو احسان کرد ، زیرا اگر بدین دنیا چشم باز می کردی ، مردمک چشم تو انسانی نمی دید (از مقاله آقای پروین گنابادی ، مجله نیما سال ۲۶ ص ۴۰۷) .

ماگزین . ابوالعیناء گفت: من مردی ضریرم، آنان که در مجلس خلیفه اند همه خدمتگزاران باشند و من خود به خدمتگزار نیازمندم ، دیگر آنکه گاه باشد که خلیفه در من به چشم رضا نگرد و دل او خشمناک باشد، و گاه به چشم غضب بیند و در دل رضا و خرسندی دارد، چشم دار از چهره و ملامح خلیفه این دو بازشناسد لکن نایبنا در هلاکت افتد .

چشم صاحب حال و گوش اصحاب قال
چشم دلال است و گوش اهل وصال
این ابوالعیناء آنقدر شوخ و بذله گو بود که در شوخیهای او کتابی جداگانه نوشته اند و دیوان شعری نیز داشته است. او به سال ۲۸۳ هـ [۱۸۹۶ م.] در گذشت (۱). از اشعار اوست:

الحمد لله ليس لي فرس ولا علي باب منزلي حرس

ولا غلام اذا هتفت به بادر نحوي كانه قيس

ابني غلامي و زوجتي امي ملكينها الملاك والمرس (۲)

نمونه دیگر لقب گذاری از قبیل چراغعلی و عینعلی (۳) لقب د بصیر است که برای شیخ ضریر انطاکی طبیب نهاده بودند (متولد ۹۵۰ هـ = ۱۵۴۳ م.) او بدر بار شریف مکه رفت و آنجا از دو چشم نایبنا شد اما از جهت ذکاء بسیار او را بصیر (بینا) لقب دادند و در مکه در گذشته ، کتب بسیار از او مانده است و عجیب اینکه رساله عینیه (چشم) ابن سینا و الکحل النفیس لجلاء عین الرئیس ، را هم او شرح کرده است . خدا رحمت کند مرحوم سید محمد صادق طباطبائی را که خرد از بام تا شام مبتلا به دود و دم تریاک بود ، و هم می گفت : از عجایب روزگار است که د من باید رئیس انجمن مبارزه با مواد مخدره باشم ؛ رساله عینیه ابن سینا را هم داود ضریر معروف به بصیر باید برای ما کوردلان شرح کند: کوری دگر عصاکش کورد گرشود ؛ ولی از شوخی گذشته باید هم قول مولوی شد که فرمود:

چشم آدم کو به نور پاک دید جان و سر نامها گشتش پدید

حال که صحبت کحالی و چشم پزشکی به میان آمد ، از شوخی سعدی هم نگذریم که گفت : « مردکی را چشم درد خاست ، پیش بیطار (۴) رفت که دوا کن . بیطار از آنچه در چشم چار پایان کنند در دیده او کشید ، و کور شد . حکومت به داور بردند ، گفت : برو هیچ تاوان نیست ، اگر این خرنبودی پیش بیطار نرفتی » (۵)

شاید بیشترین و دلپذیرترین حق ویزیت را چنگیز خان مغول برای چشم پزشک خود داده بوده است : « زین کحال » چشم پزشک مخصوص چنگیز خان مغول اصلاً سمرقندی بود و يك وقت رمد (۶) چشم چنگیز را معالجه کرده بود . وقتی شهرهای ایران یکی پس از

- ۱- خلاصه از لغت نامه دهخدا . ۲- خدای را شکر که اسبی ندارم و نگهبان بر در خانه ام نیست و غلامی که باو فرمان دهم نیز ندارم . فرزندم غلام من است و ز من در حکم جاریه . . .
- ۳- در باره کچلها هم زلفعلی گفته اند و چلاق ها را « چماق علی » . ۴- دام پزشک ، ستور پزشک ، آنکه چار پایان را درمان کند . ۵- گلستان ، باب هفتم ، و این قضاوت شباهت به رأی آن جراح دارد که وقتی کسی نیمه شب بر سر مناره رفت و افتاد و پایش شکست . او را به پیش جراح و شکسته بند بردند ، جراح به او دوی دفع کرم (پارازیت) داد ، همه تعجب کردند . طبیب گفت : اگر کرم نداشت ، نیمه شب بر سر مناره رفتنش چه بود ؟
- ۶- چشم درد و باد کردن چشم و شوریده شدن آن .

دیگری به دست سپاه چنگیز فتح شد ، اسیران را به نزد چنگیز بردند ، و از جمله اینان نظام الملك وزیر خوارزمشاه بود که با اینکه خوارزمشاه او را معزول کرده بود ، نزد مادر خوارزمشاه مقرب شده و همانطور عنوان وزارت داشت (وسطان محمد بیچاره تحمل دخالت‌های مادر را می‌کرد) تا چنگیز مسلط شد و هم ترکان خاتون مادروم نظام الملك وزیر اسیر شدند. اما چنگیز با این نظام الملك مماشاة می‌کرد ، زیرا قبلا از مخالفان سلطان محمد بود ، و به همین دلیل مدتی به قول خرندزی « مکرّم بود و چنگیز خان او را محترم می‌داشت » .

بعد از فتح خوارزم به دست «توشی خان» ، زنان و دختران حرم دربار خوارزم راهم به چنگیز سپردند ، و ازین میان دختر زنگیجه (۱) بود که نوازندگی می‌کرد و مورد علاقه خوارزمشاه و همین نظام الملك وزیر بود . حالا داستان را از قول نص تاریخ بشنوید :

« ... چنگیان (۲) سلطان را پیش چنگز خان آوردند ، دختر زنگیجه که در جمال بی همال و در حسن بی‌مثال بود در آن جمله بود. زین کحال سمرقندی از چنگز اورا بخواست - بنا بر آنکه رمد اورا علاج کرده بود - دختر زنگیجه را به وی بخشید (۳) ، و این زین کحال مردکی کربه المنظر قبیح المخبر بود . دختر زنگیجه که صحبت چنان سلطان دریافته بود (۴) ، به چنان منحوس مشوش الخلقه راضی نشد . روزی دوسه در خدمت نظام الملك بماند و باوی عیشی می‌کرد (۵) ! کحال دوسه نوبت فرستاد ، اورا مدافعت می‌کرد. به ضرورت پیش چنگز خان رفت و تشنیع آغاز کرد که : وزیر می‌گوید که من به کنیز سزاوارترم از دیگران . چنگز خان در خشم شد و فرمود که نظام الملك را حاضر کردند ، پس غدرهایی که با سلطان کرده بود يك يك بر وی شمرد ، آنکه فرمود که به یاساش رسانند » (۶) .

حال که صحبت حق‌العلاج پیش آمد بد نیست يك مقایسه با وضع امروز هم بشود . شك نیست که معالجات طبی همیشه برای بازگشت نورچشم مؤثر بوده است و امروز حتی در ایران

۱- شاید کمی سبزه بوده که چنین لقبی یافته ، یا بنام پدرش خوانده شده . ۲- یعنی موسیقی دانان و نوازندگان . ۳- تقویم این حق‌العلاج به عهده آقای دکتر باستان استاد چشم پزشکی حاله می‌شود . در اینجا داستانی هم از دکتر باستان یادم افتاد که وقتی دانشجویانش به افتخار بازنشستگی استاد ، در مجلس تجلیل ، يك دانه چشم از طلا ساخته و قاب گرفته بودند و باو هدیه کردند. پیشکش کردن این چشم طلائی برای تجلیل و شکرگزاری از استاد چشم پزشکی قدیم خود بوده است . این را هم شنیده ام که وقتی دکتر صالح - منحصص امراض زنان - خبر این تجلیل را شنیده بود گفته بود « خدا کند شاگردان من يك روز به فکر چنین تجلیلی از من نیفتند ! » ۴- مقصود خوارزمشاه است . ۵- وزیر را ببینید که در سربل « خربگیری » و « تنگ کلاغ پر » باز هم دست از سلیقه خود برنداشته بود ، حالا می‌توان جای پای زن را در شکست مغول نیز پیدا کرد . ۶- سیرت جلال الدین منکبرنی ص ۶۱ ، و اما تواریخ ما طبق معمول از بقیه سرنوشت دختر زنگیجه دیگر چیزی نوشته‌اند . لابد جناب کحال آبله رو چند تا تخم انا انزلناه و کور و کچل به گردن زن بینوا انداخته و باز چشم می‌مالیده تا چشم چنگیز خان را رمدی دیگر حاصل شود و او حق‌العلاج تازه‌تری دریافت کند . افسوس که تاریخ همه جا درس « بزنگاه » فیلم خود را قطع می‌کند !

هم هستند طبائی که چشم را به چشم پیوند می‌زنند و کور را بینا می‌کنند ، اما وسائل کحالان در روزگار گذشته تا بدان حد نبود که نتیجه مثبت باشد ، امروز ما می‌دانیم که يك مرکز بزرگه طبی در «بارسلون» اسپانیا هست که از اکتاف عالم برای مداوای چشم مردم به آنجا می‌روند و دکتر «باراکر» و یارانش ، آنقدر مشتری دارند که معمولا به بیماران زودتر از سه ماه وقت نمی‌دهند ، و یکبار معاینه حدود ۶۰۰۰ «پرتا» یعنی قریب ۲۳۰ تومان خرج دارد و عمل جراحی هم کمتر از سی هزار تومان نیست ، اما آن روزگاران که این وسایل نبود ، جز ساختن با عالم تاریک نابینائی و توسل به ائمه اطهار چاره ای دیگر نبود .

توسل جستن به ائمه برای بینائی چشم ، سابقه دیرین دارد و بسا کسان که چشمی ازقره ساخته اند و به داخل ضریح انداخته اند به امید آنکه نور چشم را باز یابند و بینا شدن کوران بارها در افواه از معجزات ائمه و امام زاده ها یاد شده است ، تنها به يك نمونه آن اشاره می‌شود : و اصفی گوید : « مولانا هلائی که او را درد چشم واقع شده بود ، در مدح امیرالمؤمنین حسن و حسین قصیده امام فخر رازی را جواب گفته (۱) و التماس شفای نور باصره نموده ، و به مراد رسیده... » (۲) چند بیت ازین قصیده برای روشنی چشم بینندگان نقل می‌شود :

تخت مرصع گرفت شاه ملمع بدن	جیب مرصع درید شاهد گل پیرهن
ساغر سیمین شکست ساقی زرین قدح	پیکر پروانه سوخت شمع زمرد لکن
آتش موسی نمود از کمر کوهسار	دامن گردون گرفت آه دل کوهکن
شمع فلک را نشاند شعله آفتاب	شمله در انجم فکند مشعله انجمن
از خم طاق فلک شمع جهانتاب او	تیغ زبان تیز کرد گرم شد اندر سخن
گفت فلک نیست این ، بلکه درایوان عرش	چتر سعادت زدند بهر حسین و حسن ...
هر دو شه يك بساط هر دو مه يك فلک	هر دو در يك صدف هر دو گل يك چمن
شیفته باغ آن ، غنچه خضرا لباس	سوخته داغ این لاله خونین کفن ...
ای دوشفای قلوب ، ای دوعلاج صدور	عرضه کنم بر شما درد دل خویشتن
رفته فروغ بصر ، مرده چراغ نظر	کرده دلم را حزین گوشه بیت الحزن
چشم و چراغ منید گر نظری افکنید	باز شود این چراغ در نظرم شملهن ...
سرفکنم خامه را در شکنم نامه را	ختم کنم بر دعا مهر نهم بر دهن
جان شما غرق نور ، نور شما در حضور	تا قند از ابر فیض سایه به خاروسمن ... (۳)

۱- مطلع قصیده امام فخر رازی اینست :

بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن اشک زلیخا برینخت یوسف گل پیرهن

این قصیده به « بال مرصع » معروف است . ۲- بدایع الوقایع ، ج ۲ ص ۲۰۶

۳- چنین تقاضائی به شعر ، مرحوم جیحون یزدی شاعر مستعد التکفیر قرن اخیر - مدفون در خواجه خضر کرمان - نیز ، طی قطعه‌ای در مدح حضرت علی وشکایت از کوری داشته و گویا او نیز « به مراد رسیده » . يك بند آن نقل می‌شود :

خسروا من آن جیحون کز تو بحر لؤلؤم لیکن این زمان آلام کرده کمتر از جویم
ظلمت بصر افزود بر سپیدی مویم آگهی چو از دردم زبید از تو دارویم

چون ترا ثنا گویم ، کی سزد دوا جویم

از حکیم زردشتی یا طبیب نصرانی ...

از دو شاعر کور دیگر هم بهتر است نام ببریم :
 ابو مقاتل از جمله کوردانی است که در درگاه حسن بن زید [فوت ۲۷۰ هـ = ۸۸۳ م] ،
 داعی کبیر، می زیست و بدبختانه اغلب مورد عتاب ممدوح بود ، گویند وقتی شمری گفته بود :
 الله فرد و ابن زید فرد ... هنوز مصراع را تمام نکرده بود که داعی بانگ بر شاعر زد
 و خود را از مسند بیفکند و سر برهنه کرد و روی بر خاک نهاد و ابو مقاتل را گفت ، چرا
 نکفتی : الله فرد و ابن زید عید... و فرمود تا شاعر را از مجلس به ضرب سیلی بیرون کردند (۱)
 و او مدتها مطرود بود تا در یکی از روزهای مهرجان به حضور آمد و این شعر را خواند :

لا تقل بُشری و لکن بشریان غرة الداعی و يوم المهرجان

داعی کبیر که هوای جنگلهای مازندران او را برداشته بود و ظاهراً هنوز سپاهیان
 یعقوب لیث از طریق گرگان به ساری نرسیده بودند (۲) ، باز شاعر را رنجاند و اظهار نظر
 کرده که حق این بود که مصراع ثانی مقدم بر مصراع اول خوانده شود تا شمر با حرف « لاء نهی »
 شعر شروع نشود! بیچاره ابو مقاتل که ازین آرتیست بازیها دچار حیرت شده بود گفت: قربان،
 شما می دانید که « افضل الذكر لاله الا الله » است و با همه اینها با حرف نهی شروع می شود.
 داعی به حال عادی باز آمد و او را صلح بخشید (۳) .

از يك شاعر کور در بار غزنوی هم نام ببریم که از او برای سر کوفت فردوسی، در تواریخ
 یاد کرده اند .

سعید نفیسی در جزء آثار گمشده ابوالفضل بیهقی ، در خصوص دربار سلطان محمود به
 نقل از يك متن می نویسد : « ... فردوسی شاهنامه در حق او [محمود] ساخت ، و سلطان با
 حال او نیفتاد ، و از دو جهت بود : یکی آنک عنصری هنر شعری او بشناخت و او را به چشم سلطان
 ببوشید و ترسید که اگر او پیش سلطان راه یابد همه شاعران را بازار کاسد شود، و دیگر آنکه
 فردوسی منزه شیعہ داشت و کسی که منزه شیعہ داشتی و ترك سنت و جماعت کردی ، سلطان
 او را دوست نداشتی ، و از آن جهت او را به خود نزدیک نگردانید و فردوسی از تو تمی نیافت
 - تا بدانی که بد منهبی چگونه بی حرمتی دنیا و آخرت است! - با وجود آنکه می توان دانست
 که او را جمله علوم عقلی و نقلی جمع بوده است ، به سبب میل که به بد منهبی کرده بود ،
 خدای تعالی او را [یعنی فردوسی را] شهرتی نداد . و شاعری علوی نایبنا ، سلطان را بود ، و
 شمر نیکو گفتی ، و در جنب آن شعرای دیگر بود ، و او يك قصیده بر سلطان خواند ، و سلطان
 او را يك پیل زرسرخ داد ... » (۴) . راستی کجاست ، نویسنده این یادداشت ، که بعد از قرنها
 سراز خاک بردارد و ببیند شهرت فردوسی بیشتر است ، یا شاعر نایبنا ی علوی ، با يك پیل بار
 زرسرخ ؟ علاوه بر آن آیا فردوسی اگر شیعہ بود علوی نبود ؟ فرق میان این علوی با آن

۱- تاریخ طبرستان و رویان ، تصحیح تسبیحی ، ص ۱۳۴

۲- این شعر را ابو مقاتل در سال ۲۵۲ هـ [۸۶۴ م] گفته بود ، و یعقوب در ۲۶۰ هـ

[۸۷۲ م] به مازندران لشکر کشید . ۳- از حبیب السیر ج ۲ ص ۴۱۰ ، فرمود: احسنت ،

احسنت ، ایها الشاعر : (تاریخ طبرستان ... مرعشی ص ۱۳۴) .

۴- مجله مهر ، سال سوم ، ص ۱۲۱۴

علوی چیست ؟ و اصولاً چگونه می‌شود که آدم علوی باشد و شیعه نباشد ؟ یادت بخیر شاعر کرمانی ، چه خوب گفته ای :

من مظهر خِر ندیده بودم ، دیدم خِر جنس بشر ندیده بودم ، دیدم
 درویش علی شنیده بودم ، اما درویش عمر ندیده بودم ، دیدم (۱)

شاید عجیب‌ترین نام‌ها در جغرافیای تاریخی ، نام دهی باشد در حوالی بنداد ، که به قول‌هندو شاه نخجوانی ، «آن دیه را دیه نایینا بازخوانند» (۲) . ببینیم وجه این تسمیه چیست. در اوایل کار خواجه نظام‌الملک ، که هنوز ابوعلی حسن طوسی بود و پول و ثروتی نداشت و تازه وارد دستگاه دیوانی شده بود . . . اتفاقاً سلطان را عزیمت سفری افتاد ، و وزیر را (۳) مزاج منحرف بود و با سلطان نمی‌توانست رفت و می‌بایست که از اصحاب دیوان ، یکی در خدمت سلطان باشد ، به اتفاق گفتند : خواجه حسن طوسی مناسب است . سلطان به استصحاب او مثال فرمود و خواجه دستگاهی چندان نداشت که در آن سفر با ترتیب‌توانستی رفت ، به غایت غمناک شد ، و از استیلاء آندوه ، وضو ساخت و در مسجدی رفت و در فراز کرد و به نماز و نیاز مشغول شد .

در همین وقت نایینائی در مسجد باز کرد و درآمد و فریاد زد : درین مسجد کیست ؟ خواجه جواب نداد . (۴) نایینا به عصار گرد مسجد درآمد و احتیاطی که مقدور او بکرد و در مسجد محکم بیست و پیش محراب رفت و زیلو باز انداخت و اندکی بکاوید و یک سبوی زر بیرون آورد و در دامن ریخت و ساعتی با آن زر بازی کرد و باز در سبو کرد و به همان جای نهاد و بیرون رفت .

خواجه به فراغ خاطر - بی‌زحمت و مذلت - استقرضاً - آن زر را برداشت (۵) و تمامت مصالح خود چنانچه لایق بزرگان و مقربان سلاطین باشد بساخت و در خدمت سلطان روان شد و کارش بالا گرفت و منصب وزارت به ذات مبارک او مشرف گشت ، (۶) البته مافعلا کار به داستان رقابت خواجه و ابونصر و کیفیت مرگ‌کنندگی نداریم ، خواجه کارش به آنجا رسید که بیست و نه سال و نه ماه وزارت دو سلطان را کرد و به قولی خود را «شريك السلطنه» ملک‌شاه دانست. ولی چنان می‌نماید که گدای کور را مدتی فراموش کرد ، یا لااقل گدای کور ، بعد از آنکه سرمایه‌اش به غارت رفت ، دیگر ناپدید شد. اما معلوم است که همیشه این اندیشه در خاطر خواجه می‌خلید که باری سرنوشت آن گدای کور چه شد؟ اکنون از میرخواند بشنویم: «... خواجه روزی با کوکبه عظیم در بازار [بنداد] میراند ، ناگاه نظرش بر آن نایینا افتاد ، بشناخت و به یکی از ملازمان گفت: این اعمی را به وثاق من رسانیده نگاهدار». گدا را به کاخ نظام‌الملکی بردند ، خواجه پس از رسیدگی بکارها ، در اطاق خاص خلوت

۱- گویا این شعر از «میرزا سعید» کرمانی شاعر دوران قاجار است.

۲- از تجارب السلف . ۳- یعنی ابونصر‌کنندری . ۴- زیرا به شم پلیسی فهمیده بود کوری که چنین بی‌موقع این سؤال را می‌کند هدفی دارد . ۵- البته مؤلف تشریح نکرده است جدال باطنی خواجه دیندار را در برداشتن و یا بر نداشتن زر کور! ۶- تجارب السلف ص ۲۷۸

کرد و کور را خواست و ضمن احوالپرسی ، بدون مقدمه ، ازو پرسید : « آن کوزه زر را که در محراب فلان مسجد مدفون ساخته بودی و گم شد ، باز یافتی ؟ نایبنا ، بلافاصله جواب داد: آری یافتیم . خواجه باز پرسید آیا دزد را هم شناختی ؟ کور گفت: آری شناختم و دست دراز کرد و میچ دست خواجه را محکم گرفت و گفت دزد من همین است . (۱)

«خواجه فرمود که این چه سخن است که میگوئی؟ نایبنا گفت : تا وجوه مفقود گشته ، به هیچکس نگفتم ، و اکنون که از خواجه این لفظ شنودم ، دانستم که کیفیت حال چیست؟ (۲)

خواجه در خنده افتاد و فرمود تا اضمف آن زر به اعمی دادند و ایضاً قریه‌ای معموره از مستملکات خویش به وی بخشید ، (۳) ، از آن روز باز این دیه را - به قول مورخان - « دیه نایبنا » خوانند .

خداوند بلك را به آدمی بدان سبب بخشیده است که هرگاه بخواهد چشم را ببندد و این امر خصوصاً در مورد نامحرم از واجبات بوده است و همانست که بعدها به صورت «قرق» در گذرگاه «حرم» سلاطین تجلی کرده است و داستانی قدیمی دارد و تنها مربوط به این دنیا هم نیست ، روایت است که وقتی حضرت فاطمه (ع) با حضرت علی (ع) مزاجت فرمود ، در شب زفاف ، به قول غزالی ، «... در خبر است که گلیمی داشتند در همه خانه - که چون به سراندر کشیدندی پایشان برهنه ماندی ، و آن شب که فاطمه علیها سلام الله نو عروس بود ، در خانه پوستی از آن گوسفند داشتند که برو بختفتند ، و فاطمه از متاع خانه گلیمی داشت و بالشی لیفین ، لاجرم در قیامت منادی بانگ می کند : یا اهل الموقف ، چشمها فزاز کنید تا خاتون بهشت بگذرد . » (۴) درین مورد حضرت رسول سخت تعصب داشت چنانکه باز به قول غزالی «... و نشاید که زنان به مردان نامحرم نگرند ، و اگر چه آن مرد نایبنا بود ، که در خبر آمده است از رسول علیه السلام که مردی بود از یاران که او را عبدالله بن ام مکتوم گفتندی ، و نایبنا بود ، روزی در خانه رسول در میان زنان نشسته بود ، پیغامبر علیه السلام در آمد ، گفت: یا عایشه ، روا نباشد مر زنرا پیش مردم نامحرم نشستن . عایشه گفت: یا رسول الله او نایبناست . گفت : او ترا نمی بیند ، تو او را می بینی ، » (۵)

به همین حساب بوده است که وقتی مؤذن بالای مناره می رفت تا اذان گوید ، چشم برهم می نهاد ، که مبادا از بالای گلدسته ، چشمش به خانه‌های کنار مسجد بیفتد و مبادا زنی سر برهنه در آن خانه باشد . در کتاب «حسب» یکی از وظایف محتسب این است تا مواظبت کند خصوصاً که مؤذنان وقتی بر فراز مناره‌ها هستند چشم خود را ببندند و جز در مورد اوقات نماز و جز مؤذن کسی نباید بر فراز گلدسته مسجد برود . (۶)

۱- نایبنا شم پلیسی بیشتر داشت ، چه حرف پول‌را تا این لحظه به هیچکس نگفته بود .
 و حدس زد که غیر از خواجه - که فعلاً از دزدیدن پول گفتگومی کند - کسی در مسجد نبوده است .
 پس حرفش درست بود . ۲- آسیای هفت سنگ ص ۳۱۳ ۳- حبیب السیر ، ج ۲ ص ۴۹۶
 ۴- نصیحة الملوك تصحیح استاد همائی ، ص ۲۸۱ ۵- نصیحة الملوك ، از انتشارات انجمن
 آثار ملی ، ص ۲۷۸ ۶- معالم القربة فی احکام الحسبة ، ص ۱۷۶ .

مسأله بستن راهها و قرق کردن آن هنگام عبور حرم تنها مربوط به روز قیامت و عبور « خاتون بهشت » نیست ، صفویه که خود را از اولاد حضرت رسول می دانستند نیز بر همین راه می رفتند و داستانها از عبور حرم آنها و « کور شو و دور شو » یاد شده است .

البته این بانوان حرم ، برخلاف جدّه بزرگوار همسران عالیقدر صوفی مسلک سیادت مآب خود ، به قول شاردن « کجاوه های مجلل » با پرده های زربفت و یا از مخمل ابریشمین داشتند . روز پیش از حرکت ، نوکران خاص ، به عنوان قرق چسی ، قرق روز بعد را به تمام روستاهای مسیر اعلام می کردند . تمام ساکنان مرد بالاتر از هفت سال ، باید یک فرسنگ از مسیر حرم دور شوند و تا پایان قرق اعلام نگردیده است به خانه های خود باز نگردند و این دستور برای شب یا روز ، هوای خوش یا طوفانی لازم الاجرا بود . وای به حال کسی که در ساعات قرق ، حتی از دور ، بوسیله نوکران و خدمه حرم دیده شود ، نوکران ملازم دستور داشتند آفتدراو را با چوب بزنند تا بمیرد . اتفاق افتاد که مردی پیر و سنگین گوش در خواب بود و صدای نوکران و خواجهگان دربار را که با تمام قوا فریاد قرق ، « دور شو ، کور شو » سر داده بودند نشنید ، بیچاره در خواب بود که نوکران سر رسیدند و او را در زیر ضربات چوب کشتند . . . به سبب فکری که تمام ساکنان مشرق زمین دارند مبنی بر این که هیچ جنایتی نسبت به شاه ، یا یک فرد دیگر ، بزرگتر از این نیست که زن او را بی حجاب ببینند . در روزگار گذشته ، خصوصاً در عهد قاجار هم ، زنان و دختران حاکم که عموماً شاهزادگان بودند . وقتی از کوچه عبور میکردند ، جمعی مأمور پیشاپیش راه می افتادند و مردم را وادار میکردند که دکانها را ببندند و در که چهها نایستند و اگر کسی باقی بود موظف بود رو به دیوار کند و چشمش را ببندد تا حرم حاکم بگذرد . فریاد این غلامان و فراشان معمولاً به صورت « کور شو ! کور شو ! » یا « دور شو ! کور شو » تکرار می شد و به همین صورت ضبط شده است . مرحوم هدایت می نویسد « از تشریفات ناپسند - آن هم به دستور خانهای خود پسند ، مزاحمت فراشان بود در موقع عبور حرم - که در اطراف کالسکه می دویدند و مردان را با نهیب « کور شو » رد می کردند - گوئی فراشان مرد نبودند . روزی فرنگئی از راه می گذشت ، پشتش را به آنها کرد و کلاهش را برداشت که شرقی و غربی ادب به جا آورده باشد !

میرزا جعفر حکیم الهی - [وقتی این کور شو دور شوها را شنیده بود] - به فراشها گفت : مگر ... من تفنگ حسن موسی است ! « (۱)

در کوهستان ما ، پاریز ، یک باغ هست به نام « باغ دیوانی » که خانواده حکام کرمان در زمان قاجار ، هنگام تابستان به آنجا می آمدند و گرما را می شکستند . در روایت مردم است که وقتی همسر یکی از حکام که از خانواده قاجار بوده ، به پاریز می آید . آن روز همه مردها موظف بودند از ده بیرون بروند و فقط زنها پیشواز آمده ، گز و زیره و امثال آن عده می کردند . « شاه حسین » پاریزی را که درویشی دیوانه وضع بود ، به باغهای « درق » فرستاده بودند ، او از دیوار پائین باغ فرار کرده خود را به یکی از کوچه های مسیر رساند و در پناه دیوار پنهان شد در حالی که تمام لباس خود را از بدن خارج کرده بود ! به محض ورود موکب خانم ، از پناهگاه بیرون جسته و با اشاره به اعضاء خود این بیت را خوانده بود :

برگ سبزی است تحفه درویش چکند بینوا ندارد بیش !
 نتیجه معلوم است ، شاه حسین را چون دیوانه بود رها کردند ، ولی قریه پاریز سه روز
 به فرشان و غلامان حاکم بخشیده شد . (۱)

حالا که صحبت از کور شدن به میان آمده بد نیست بگوئیم که همیشه عوارض طبیعی
 موجب صدمه زدن به چشم نبوده اند ، رفتار آدمیزاد هم گه گاه این شمعهای تابناک را خاموش
 کرده است . به روایت نمایی ، وقتی انوشیروان نسبت به بزرجمهر وزیر خود خشمگین شد ،
 به او امر نمود برای سکونت خود محلی انتخاب کند که آنرا نه در زمستان تغییر دهد و نه در
 تابستان ، و غذائی اختیار کند که هیچگاه تبدیلش نکند ، و لباسی بگزیند که هرگز آنرا
 عوض نکند . بزرجمهر برای سکونت خود سرداب (زیرزمینی) را اختیار نمود ، چه در
 تابستان سرد و در زمستان گرم است . برای طعام شیر انتخاب نمود که هم غذاست و هم آب
 و غذای کودکان و پیران است و دوا هم هست . برای لباس هم پوستین را برگزید و در زمستان
 آنرا از روی می پوشید که گرم کننده بود و در تابستان از پشت (یعنی طوری که موی آن بیرون
 باشد) و بالنتیجه بدن را خنک نگاه می داشت . اما ایام زندانی او و بی غذایی و بدی جاچندان
 طول کشید تا بزرجمهر نابینا شد (۲) .

یکی دو مورد دیگر هم داریم که من غیر مستقیم کوری عارض کسی شده باشد ، از آنجمله
 روایت در باب محمد زکریای رازی است که گویند کتابی در اثبات صناعت کیمیا تصنیف کرد ،
 و آن را به نام ابوصالح منصور بن اسحق سامانی حاکم ری موشح نمود و هزار دینار هم حق-
 التالیف گرفت ، اما وقتی به دستور منصور خواست کیمیاگری کند نتوانست و حاکم سخت
 خشمناک شد و دستور داد با کتاب چندان به سر وی زدند که کتاب پاره پاره شد ، نوشته اند که
 همین ضربات سبب نزول آب در چشم وی شد . رازی پس ازین واقعه به ازاله آب سیاه از چشم
 خود اقدام نکرد و گفت : یکبار دنیا را دیده ام ! (۳)

روایت است که رازی به طبیعی چشم پزشک مراجعه کرد ، طبیب از رازی پانصد دینار
 حق العلاج خواست ، و وقتی فهمید کوری چشم رازی بر اثر نگارش کتابی در کیمیا بوده است ،
 رو به رازی و اشاره به کار خود - چشم پزشکی - کرد و گفت : بیخود وقت و چشم خود را بر
 سر هیچ نهاده ای ، کیمیاگری اینست که من دارم ! (۴) و رازی از آن پس به طب روی کرد .
 حقیقت آنست که من همیشه به شوخی می گفتم که در دنیا تنها يك تن « رازی » است و آن
 محمد زکریای « رازی » است ، و حال آنکه بعد از خواندن این سرگذشت متوجه شدم که
 این یکی هم « نارازی » است !

از جمله کسان دیگری که به ضرب کتاب خود کور شده اند ، در عصر مشروطه ایران ،

۱- از قرائن حرفهای مردم ، حدس من اینست که این واقعه مربوط به زمان کیومرث
 میرزا عمیدالدوله باشد که از ۱۲۷۵ تا ۱۲۷۷ ق. بر کرمان حکومت داشت . ۲- داستان
 بزرجمهر ، کریستن سن ، مجله مهر سال اول ص ۴۶ و آسیای هفت سنگ . ۳- تاریخ فلسفه ،
 علی اصغر حلبی . بنقل از منابع قدیم . ۴- لنت نامه دهخدا ، ذیل رازی .

مستشارالدوله صادق است که رساله ای تحت عنوان « يك كلمه » نوشت (۵) . او در مقدمه رساله خود وجه تسمیه کتاب را چنین بیان می کند : « . . . عزم اینرا کردم که با یکی از دوستان که از تواریخ و احادیث اسلام اطلاع کامل داشت ملاقات کرده سر این معنی را بفهمم که چرا سایر ملل به چنان ترقیات عظیم رسیده اند ؟ جوابم داد که بنیان و اصول نظم فرنگستان « يك كلمه » است و هر گونه ترقیات و خوبی ها که در آنجا دیده می شود نتیجه همان يك كلمه . . . گفتم چگونه يك كلمه ؟ مگر با يك كلمه اینهمه ترقیات می تواند حاصل بشود ، این كلمه چیست ؟ معنی آن را به من بیان کنید . گفت : این يك كلمه « قانون » است (۱) . مستشارالدوله این کتاب را در سال ۱۲۸۳ قمری [۱۸۶۶ م] که در پاریس مأمور بود تحریر کرد ، بعدها که به ایران بازگشت ، روزنامه اخترچاپ اسلامبول به چاپ معایب عدلیه ایران پرداخت ، جمعی به ناصرالدین شاه وانمود کردند که محرك نگارش این مقالات مستشارالدوله است ، او در ۱۲۹۰ هـ [۱۸۷۳ م] تبعید به خراسان شد و در همانجا کتابچه راه آهن از طهران به خراسان را نوشت . . . مدتی بعد به آذربایجان رفت . . . « مفرضین در باره او سعایت کرده نوشتجات و لوايح او را به دست آورده با کتاب « يك كلمه » آن را به ناصرالدین شاه ارائه دادند ، لذا حکم گرفتاری او صادر و او را منفلولابه قزوین آوردند ، و در آنجامدتی محبوس بود ، خانه اش را غارت و مواجیش را قلم کردند ، قریب سیصد هزار تومان ارضیه پدر را در راه آزادی و مقصود خود از دست داده ، تا اینکه از حبس نجات [یافت] و به طهران آمده ، در سال ۱۳۰۹ هـ [۱۸۹۱ م] باز مأخوذ و به قزوین تبعید شد ، و با کمال پریشانی . . . متحمل مشاق و صدمات شد ، از صدمات و لطعات ایام استبداد ، چشم آن مرحوم آب آورد . (۲) . آقای مهدی بامداد نوشته اند : « او بارها رنج زندان دیده از مصطبه وزارت به سیاه چال زندان افتاده ، کتاب يك كلمه اش را آنقدر بر سرش کوفته اند که چشمانش آب آورده است » (۳) .

بنده شنیدم یکی از دوستان نوشته بود که رساله « يك كلمه » آنقدر قطور نبوده که با کوفتن آن به سر مؤلف ، چشمش آب بیاورد ! به هر حال هر چه باشد گمان کنم مرحوم مستشارالدوله که با وجود سیصد هزار تومان ارضیه پدری باز هم اصرار داشته بفهمد تا در سرترقی فرنگستان ، چرا يك كلمه است ؟ ، لازم بوده که این سرترقی یعنی قانون را دریافت کند ، منتهی نه با چشم دل ، بلکه با چشم سر !

(بقیه دارد)

۵ - در باب این رساله مراجعه شود به مقاله آقای دکتر محمد اسماعیل رضوانی در مجله راهنمای کتاب تحت عنوان ۲۲ رساله تبلیغاتی صدر مشروطیت . ۲ - مقدمه رساله يك كلمه ، چاپ سنگی ، ص ۶ ۲ - تاریخ بیداری ایرانیان ، ناظم الاسلام ، به کوشش سمیدی سیرجانی ، ج ۱ ، ص ۲۰۵ ۳ - رجال ایران ، ۱۳۴۷ ، ج ۴ ، ص ۴۹۳ ، و مقاله محمد تقی دامغانی ، مجله خواندنیها شماره ۵۸ سال ۳۱